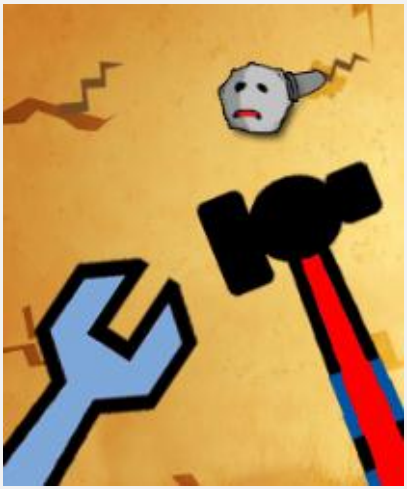

پنجشنبه 20 تیر 1392 - 10:46

میخ پیر

قاب عکس، ناگهان از روی دیوار افتاد و میخ توی دیوار، دیده شد. اون میخ ،دیگه پیر و فرسوده شده بود. دیگه وقتش بود که بازنشسته بشه و حسابی استراحت کنه. اما هنوز نصفش توی دیوار بود و نمی تونست بیرون بیاد.

قاب عکس، ناگهان از روی دیوار افتاد و میخ توی دیوار، دیده شد. اون میخ ،دیگه پیر و فرسوده شده بود. دیگه وقتش بود که بازنشسته بشه و حسابی استراحت کنه. اما هنوز نصفش توی دیوار بود و نمی تونست بیرون بیاد.

میخ شروع کرد به آه و ناله کردن و کمک خواستن. پیچ گوشتی صدای میخ رو شنید و خواست کمکش کنه، اما هر چی سعی کرد نتونست.

پیچ گوشتی از اره کمک خواست . اره گفت من می تونم اطراف میخ رو اره کنم و اونو با دیوار اطرافش از جا دربیارم .میخ گفت نه بابا من می خوام از دیوار جدا بشم این کار فایده ای نداره.

پیچ گوشتی از چکش کمک خواست چکش گفت من فقط می تونم محکم به میخ ضربه بزنم و اونو بیشتر توی دیوار فرو کنم ولی نمی تونم اونو در بیارم. میخ تا چکش رو دید داد زد که نه نه جلو نیا. من دیگه نمی خوام بیشتر از این توی دیوار فرو برم.

چکش خجالت کشید و سرشو پایین انداخت. پیچ گوشتی گفت ببخشید. این میخ ،دیگه پیر و کم حوصله شده .شما برید من خودم یه فکری می کنم.

پیچ گوشتی خیلی فکر کرد که چطور می تونه میخ رو بیرون بیاره. به میخ گفت سعی کن یک کمی توی جای خودت بچرخی شاید جات کمی باز تر بشه و بتونی بیایی بیرون .

میخ گفت نه پدرجان من بیست ساله که اینجام دیگه زنگ زدم و به دیوار چسبیدم. باید یکی بیاد منو محکم بکشه بیرون.

پیچ گوشتی دلش برای میخ پیر می سوخت و دوست داشت هر جوری شده اونو بیرون بیاره. همین طور که فکر می کرد انبردست از راه رسید و بهش سلام کرد.

پیچ گوشتی یک دفعه از جا پرید و گفت سلاااااام دوست عزیز . بعد پرید جلو و انبردست رو بغل کرد و بوسید.

انبردست گفت از صبح تا حالا که منو ندیدی اینهمه دلت برای من تنگ شده؟

پیچ گوشتی خندید و گفت آخه حالا می فهمم که تو چه دوست خوبی هستی و چه کارهای مهمی رو می تونی انجام بدی. لطفا بیا و به ما کمک کن.

با کمک انبردست میخ پیر به راحتی از دیوار بیرون اومد و به جای اون، یک پیچ جدید به دیوار نصب شد و قاب عکس بچه ها دوباره سر جاش قرار گرفت. میخ پیر هم برای استراحت به انبار ضایعات بازیافتی منتقل شد.